

اندیشه‌نشاط و عظمت انسانی در رباعیات خیام

عمرخیام نیشابوری در نیمه اول سده پنجم هجری به دنیا آمد. وی در عهد ملک شاه سلجوقی زندگی می‌کرد و تقویم جلالی را تهیه نمود. جایگاه ادبی و مقام شعری عمرخیام از دیدگاه صاحب نظران پنهان نیست. شخصیت بین‌المللی وی، با اشعار خود، فکر و روح بشر را تغذیه می‌کند. همین است که خیام محبوبیت جهانی دارد. مترجمین اروپایی و دیگران خیام را به عنوان شاعری بدبین و می‌خوار معرفی کردند. شاعری که راز آفرینش را نفهمیده که «نقاش ازل بهر چه آراست مرا»، وی شاعری است که تحت فلسفه یونانی اندیشه خود را پرورانیده است. شاعری است که زیر قانون جبر زندگی می‌کرد. وی اندیشید که «ما لعبتک‌انیم و فلک لعبت‌باز»، و غیره.

در این مقاله کوتاه سعی بر این است که جنبه‌ای از اندیشه خیام مورد بررسی قرار داده شود که بر واقعیت مرگ، اندیشه شادی و عظمت انسانی است. خیام در زمانی می‌زیست که سرزمین ایران در تاریخ علم و حکمت کم نظیر بود. ولی حق این است که با وجود این عمرخیام در جامعه مخاطب کم داشت. وقتی که سخن‌سرایان با تخت و تاج و دیهیم ارتباط داشتند، مردی فلسفی و حکیم، ارزش فرد و وقت را به مردم عرضه می‌داد. او مردی بوده کم حرف و منزوی. انتخاب قالب رباعی برای شعر بر کم حرفی وی دال است. خیام ظریف‌ترین نوع هنری را انتخاب کرد و خود را به عنوان شاعر مقتدر نشان داد. وی اگرچه مبلّغ و واعظ نبود ولی رسالت جامعه را به عهده داشت.

عظمت انسان

خیام درد روزگار را چشیده، با دل نرم و حساس، پامالی وجود انسانی و تجاهل ذات را دیده، حیف می‌کرد. وی شاعر غزل‌سرا نبود که دنبال چشم معشوق و محراب ابرو باشد، بلکه این مرد ریاضی‌دان با کمک علم نجوم، روز و شب مردم را حساب می‌کرد و می‌دید که چه طور زندگی زودگذر است و انسان در این جهان، ارزش «فرد» و «وقت» عزیز خود را ندانسته، دنبال نام و نشان و جاه و جلال سلطانی سرگردان است. عاقبت پس از تحمل زحمت‌های فراوان چون کارهای وی رو به راه می‌شود، کوس اجل طنین می‌زند:

هر یک چندی یکی برآید که منم با نعمت و با سیم و زر آید که منم
چون کارک او نظام گیرد چندی ناگه اجل از کمین درآید که منم

*

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای بنشسته همی گفت که کوکو کوکو

مسائل عرفانی در ابیات و متون فارسی به نحو عالی همیشه بوده ولی اینگونه مطالب عبرت‌آمیز با این ابتکار و اندیشه بیان به قول استاد قزوینی قبلاً نبوده است. هر رباعی اشاره به انگیزه‌ای خاص دارد. خیام حقیقت تلخ زندگی و نیستی را دیده بی‌ترس و هراس توسن فکر انسانی را مهمیز می‌کند و در دنیای تاریخ بشریت جولان می‌دهد و در چنین «کهنه رباط» می‌برد که «آرامگه ابلق صبح و شام» و «بزم جمشیدها» و «قصر بهرام‌ها» بوده است. اما آنجا هیچ احساس انس و وفا و بوی بقا نیست. همه در چشم زدن در گرد نابودی گم می‌شوند:

این کهنه رباط را که عالم نام است و آرامگه ابلق صبح و شام است
بزمی است که وا مانده صد جمشید است قصری ست که تکیه صد بهرام است
حکیم در حرف‌های موجز خود، سلسله تداوم آمدن و رفتن را طوری بیان می‌کند

که برای خوانندگان با فهم، سامان عبرت فراهم می‌سازد:

آنها که کهن شدند و آنها که نوند هر یک به مراد خویش تک تک بدوند
وین ملک جهان به کس نماند جاوید رفتند و رویم و دیگر آیند و روند

این درست است که انسان در ضمن این رفت و آمد، هیچ اختیار ندارد، همه در دست نقّاش ازل است ولی انسان در این جهان بیهوده آفریده نشده است. شاعر هدف آفرینش را چنین مورد سؤال قرار می‌دهد:

هر چند که موی و روی زیباست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانه خاک نقّاش ازل بهر چه آراست مرا
آیا اینگونه سوال، حیرت و واماندگی شاعر است، یا وی به صورت استفهام آگاه می‌کند که انسان باید به ارزش خود پی ببرد که مظهر جمال است.

شاعر در جای دیگر نیز همین اندیشه را به نحو جداگانه‌ای بازگو می‌کند که این آمدن و رفتن انسان نه سودی به آسمان می‌رساند و نه به دهر زیب و زینتی می‌بخشد. پس این رفت و آمد برای چیست؟

از آمدنم نبود گردون را سود وز رفتن من جاه و جلالش نفزود
وز هیچ کس نیز دو گوشم نشنود کین آمدنم و رفتنم از بهر چه بسود
با توجه به رباعی بالا اگر قبول کنیم که این مرد فاضل عقیده‌ای به ارزش انسانی و معاد نداشت و مشغول کامجویی دنیوی و لذّت‌اندوزی مادی بود، پس رباعی بعدی را چه طور معنی خواهیم کرد؟ چون می‌گوید که بیهوده نه‌ای:

ای دل غم این جهان فرسوده مخور بیهوده نه‌ای غمان بیهوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید خوش باش و غم بوده و نابوده مخور
و سپس در رباعی زیر فریاد ندامت خیام، نفس مطلب را آشکارا می‌گوید:
فریاد که عمر رفت بر بیهوده هم لقمه حرام و نفس آلوده
فرموده ناکرده سیه‌رویم کرد فریاد ز کرده‌های نافرموده^۱
و اصلاً ماجرای زندگی انسان را از چشم حکمت دیده، قایل به اهمیت این مایه حیات است که باعث وجود عالم امکان بود. چون می‌گوید:

خوش باش که پخته‌اند سودای تو دی فارغ شده‌اند از تمنای تو دی
قصه چه کنم که بی‌تقاضای تو دی دادند قرار کار فردای تو دی

۱. آئینه خیام، ص ۱۷۱.

می رمزی و ترانه خیام انسان را به طرف علو می‌برد و اشاره به همان حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه است.

در جستن جام جم جهان پیمودم روزی ننشستم و شبی نغنودم
 ز استاد چو راز جام جم بشنودم از جام جهان نمای جم من بودم
 «من» خیام همان فرد است که از خود بیگانه در تلاش خوش‌گذرانی و لذت‌جویی
 بی‌پروا و سرگردان است. کاربرد اصطلاح «جام جم» عمق معنایی دارد و نشانگر عالم
 علوی سفلی نیز نمایانگر «ذات» و «وجود» است. امیرالمؤمنین مولای کائنات می‌فرماید:
 أ تَرَعَمُ أَتْكَ جِرْمَ صَغِيرٍ وَ فَيْكَ أَنْطَوَى الْعَالَمِ الْاَكْبَرِ^۱.

مهمترین چیزی که به چشم می‌خورد نگرانی خیام برای حفظ ذات گرامی انسان
 است. او می‌بیند که فرصت کم، غم روزگار زیاد و اجل در کمین است.
 عمرخیام فقط فیلسوف و منجم و ریاضی‌دان نبود، او مفکر بزرگی بود که همیشه
 دنبال وجود حضرت انسان تفحص می‌کرد. انسان‌ها به گروه‌های مختلف تقسیم شده بودند.
 جامعه ایران از ازمئه قدیم طبقاتی بود و اینگونه احساسات خیام را به درد می‌آورد. وی
 پایان کار را در «بودن» و «نبودن» می‌بیند و به این نتیجه می‌رسد که همه برابراند:

در کارگه کوزه‌گری کردم رای در پایه چرخ دیدم استاد به پای
 می‌کرد سبو و کوزه را دسته و سر از کله پادشاه و از دست گدای

همین نکته مساوات را به نحو جالبی در رباعی بالا خاطر نشان می‌سازد و گه‌گاه
 با ظرافت لطیف و شوخی و با چنان سادگی و روانی وصف می‌کند که از دل می‌خیزد
 و بر دل می‌نشیند و اگر انسان واقعاً از این سروده پند بگیرد جرأت ندارد که دوباره
 به کسی گزند برساند. باید احساس انسان اینقدر عمیق باشد که سوز دل دیگران را
 بشناسد و درک کند ولی افسوس پژوهشگران فقط نابودی حزن و نیستی را در نظر
 داشته علامت بدبینی را بر آثارش گذاشتند و درون لایه‌های شعری و فکری وی
 ارزش انسان و بزرگیش ناشناس ماند. در رباعی زیر لابلای بودن حضرت انسان را در

۱. ترجمه: آیا تو گمان می‌کنی که بدن کوچک داری (اگرچه) در تو دنیای بزرگ پنهان است. مقدمه
 تفسیر صافی.

جمله «سرمست بدم» بیان می‌کند و اشارت به سوی عدم تفکر به وجود خود و بی‌خبری است و این علامت کم‌عقلی و سفاهت جوانی است. عمرخیام در ایجاد مضامین تنزیهی و تربیتی، قدرت بسیار نشان داده است. همین است که خواننده را متأثر و روح را تغذیه می‌کند:

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی سرمست بدم چو کردم این اوباشی
با من به زبان حال می‌گفت سبوی من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

روزی رباعیات عمرخیام زیر مطالعه بود. من تحت تأثیر افکار پژوهشگران معاصر، خیام را شاعری بدبین، می‌خوار و معتوب می‌پنداشتم و تحت همان اندیشه‌ها شعرهایش را تحلیل می‌کردم، ولی پس از مطالعه آن هفتاد رباعی که شادروان علی دشتی انتخاب کرده، به این نتیجه رسیدم که وی تمام حقایق زندگی را که انسان‌ها با آن مواجه هستند، به طور علنی برای آنها بازگو می‌کند. شاعر مردم را بیدار می‌کند. این فیلسوف دنیا را دایم با بی‌ثباتی متزلزل می‌بیند، مرگ را بو می‌کند، در چیزهای جاندار و بی‌جان خاک انسان را می‌شناسد و عاقبت وی را مطرح می‌کند. پس در چنین اندیشه‌های اندوهگین چگونه ممکن بود که دنبال عشرت طلبی باشد. ولی خیام می‌داند که دنیا نیز برای او آفریده شده است. در باعی زیر:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

عمرخیام می‌داند که اسرار ازل معلوم کردنی نیست. تمام عمر اگر در تلاش سرگردان باشد باز هم کمی آگاهی حاصل می‌گردد و عاقبت هر مفکر و اندیشمند به این نتیجه می‌رسد که «معلوم شد که هیچ معلوم نشد» اگر کسی همه عمر در تلاش و کوشش باشد و در آخر نتیجه‌ای به دستش نرسد غصه می‌خورد حزن و ملال دارد و پشیمان می‌گردد ولی عمرخیام بر وقوف بی‌نهایت بودن اسرار ازل شادکام است. این طبیعی است که چون سری منکشف می‌گردد مایه انبساط روحی است:

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار معلوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد

او مفکری است که عقل را صیقل داده دنیا را کنجکاوانه می‌بیند. ذات انسان را می‌شناسد. بزم می‌برگزار می‌کند. لطافت حِس و ظرافت طبع او را مجبور می‌کند که از خدا بپرسد که تو هرچه در جنت رواداری چرا اینجا ممنوع است. این بدبینی و کامجویی نیست چون عقل دارد سوال لازم است. ادبیات فارسی پر از باده و ساغر و می و مینا است ولی شکی نیست که محیط میگون خیام علاوه بر مادیت مشام دیگری نیز دارد و ارمغان ویژه‌ای است که طرح و زمینه کلامش قابل توجه است. خیام در زمانی می‌زیست که مردم آزادی نظر و فکر و چون و چرا نداشتند. دینداران در گروه‌های مختلف منقسم بودند و به بهانه‌های روا و ناروا به جان یکدیگر می‌افتادند و قشر زحمت‌کش در تلاش فردای خوب بی‌خبر از آغاز و انجام گرفتار بلای بی‌درمان بود و همیشه ناآسوده. خیام بی‌نیاز از گذشته و فردا «خوش بودن در زمان حال» را شرط آسودگی می‌داند. لحظه لحظه زندگی را می‌شمارد و قاعده‌ای درست می‌کند که همیشه شاد و شادکام باشد. وی اندیشه‌های دقیق و سنجیده را در قالب رباعی گنجانیده می‌سراید:

دی که گذشته است ازو یاد مکن فردا که نیامده است فریاد مکن
برنامه و گذشته بنیاد مکن خوش باش کنون و عمر برباد مکن

در این رباعی خیام نشان داده است که زندگی همیشه در قید و بند گذشته و حال و استقبال است و انسان بر بنای اسیری زمان نگران و ناراحت می‌باشد. پس آیینی درست کرده دستور می‌دهد که «حالی خوش باش و عمر برباد مکن» حال خیام جلوه‌ای دیگر دارد. حال را که بالعموم تعریف می‌کنیم زمانی‌ست که ما در آن زندگی می‌کنیم ولی حال خیام بسیار کوتاه است یعنی فاصله زمانی بین دم و بازدم. نفسی که فرومی‌رود ماضی است و نفسی که هنوز برنیامده مستقبل است. پس مدت حال همان مدت دخول نفس در بدن است. این مدت را با شادی گذرانیدن علم و معرفت زندگی است و این فلسفه، خیام را از تمام مجاهدات فلسفی بی‌نیاز می‌کند و از اسرار الهی گرهی را می‌گشاید و از زندگی دردآگین رهایی می‌بخشد.

سال‌ها گذشته که این رباعی را خوانده بودم، یادم هست که تا چند روز حالت کیف و سرشاری داشتم تالُلوی نور حقیقت اجازه چشم گشودن را نمی‌داد.

در آخر به این نتیجه رسیدم که در کلام وی شک به یقین و مرگ به زیست و ناامیدی به امید مبدل می‌گردد و زندگی با هدف می‌شود. هر موقع که رباعی خیام را می‌خوانم شور دیگری در دل برمی‌انگیزد و لذت شادی که به من شعور زیست اهدا نموده تا حال مثل جوانه سرمی‌زند و زندگانی و زندگی را پربار می‌سازد.

منابع

- علی دشتی، دمی با خیام، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۷۷.
- دکتر عبدالحسین زرین کوب، با کاروان حله.
- عمرخیام، رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری، انتخاب و اهتمام کامران کوهستانی، انتشارات انجمن ایرانی ۱۳۸۴ ه.ش.
- محمد عبدالحی فائز، منظوم اردو ترجمه رباعیات عمر خیام، عربی و فارسی ریسرچ انستی تیوت، راجستان، تونک ۸۶-۱۹۸۵ م.